

به نام پروردگار یکتا

معنی درس های فارسی ۲

نکته:

دانش آموزان عزیز معنی جمله هایی که ساده و قابل فهم هستند؛ نوشته نشده است این قسمت ها معمولاً با (.....) مشخص شده اند و در بعضی موارد با شماره سطر هر درس، شما به بخش مورد نظر هدایت می شوید.

همچنین توجه شما را به تصاویر مربوط به هر درس، جلب می کنیم تا علاوه بر جذابیت درس آگاهی بیشتری را نسبت به آنچه می خوانید به دست بیاورید.

سال تحصیلی

۱۴۰۴-۱۴۰۵

ستایش

- (۱) به نام خدایی که نامش مانند چاشنی سخن را دلنشین و دلپذیر می کند. خدایی که نامش معیار سنجش شیرینی و دلپذیری سخن است.
- (۲) هر کس که خدا بخواهد سربلند می شود و هر کس که خدا بخواهد غمگین و خوار می شود.
- نکته:** (این به این معنی نیست که انسان در سربلندی یا خواری خود اختیاری ندارد. که اگر چنین باشد با عدل خدا سازگار نیست. بلکه خداوند قوانینی در جهان حاکم کرده است که هر انسانی براساس انتخاب ها و عملکردش به خوشبختی یا بدبختی می رسد.)
- (۳) خداوند احسان و نیکی خود را بی نهایت و بی پایان به تمام موجودات به همان اندازه که لازم بوده عطا کرده است.
- (۴) خداوند جهان را بی کم و کاست و در کامل ترین شکل ممکن آفریده است. چنان که هیچ چیز ذره ای کم یا زیاد نیست.
- (۵) اگر لطف خدا همراه و همنشین کسی شود؛ همه ی بدبختی های او به خوشبختی تبدیل می گردد.
- (۶) اگر توفیق و یاری خداوند از کسی قطع شود؛ دیگر هیچ چاره اندیشی و خردی فایده ندارد.
- (۷) اگر خداوند به اندیشه ما قدرت و روشنایی نبخشد برای همیشه در گمراهی خواهد ماند. (باید بدانیم هر آنچه داریم از خدای بزرگ و بخشنده است.)
- (۸) عقل انسان زمانی کامی شده و به مقام بالایی رسیده است که اقرار کند هیچ نمی داند.



وحشی بافقی

شرح پریشانی، ترکیب بندی از وحشی بافقی است. این ترکیب بند به دلیل داشتن آرایه های ادبی زیبا بسیار منحصر به فرد می باشد:

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصه بی سر و سامانی من گوش کنید
گفت و گوی من و حیرانی من گوش کنید
شرح این آتش جان سوز نگفتن تا کی؟
سوختم سوختم این راز نهفتن تا کی؟
نرگس غمزه زنش این همه بیمار نداشت
سنبل پر شکنش هیچ گرفتار نداشت
این همه مشتری و گرمی بازار نداشت
یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت...

(پیشنهاد می شود نگاهی به اشعار وحشی بیندازید.)

درس ۱: نیکی

- ۱) شخصی یک روباه ضعیف و ناتوان را دید که گوشه ای افتاده از لطف و آفرینش خدا متحیر شد.
- ۲) که این روباه چگونه زندگیش را سپری می کند و با این دست و پا از کجا روزی به دست می آورد.
- ۳) درویش آشفته حال در این فکر بود که شیری آمد در حالی که شغالی در چنگ داشت.
- ۴) شیر شغال بخت برگشته را خورد و از آنچه باقی مانده بود روباه خورد و سیر شد.
- ۵) روز بعد دوباره اتفاقی افتاد که خداوند غذای روباه را به او عطا کرد.
- ۶) یقین درویش به روزی رسانی خداوند، دیده او را بینا کرد و بر اساس این یقین رفت و به روزی رسانی خدا تکیه و اعتماد کرد.
- ۷) که از این به بعد مانند مورچه در گوشه ای می نشینم زیرا فیلان هم با زور و قدرت خوراک روزانه خود را نخورده اند.

۸) مدتی در گوشه‌ای نشست و سر به گریبان فرو برد و تلاش نکرد تا خدا از غیب روزی و رزق او را برساند.

۹) آشنا و بیگانه هیچ کدام غم او را نخوردند و به اورسیدگی نکردند. پس مانند چنگ از او فقط رگ و استخوان و پوست باقی ماند و بسیار لاغر و ضعیف شد.



۱۰) وقتی که از شدت ناتوانی هوشی برایش باقی نماند صدایی از دیوار عبادتگاه به گوشش رسید.

۱۱) ای انسان حيله گر برو مانند شیر درنده و اهل تلاش باش و مانند روباه شل خودت را از کار و حرکت نینداز!

۱۳) چنان تلاش کن که مانند شیر از تو چیزی باقی بماند و دیگران از آن استفاده کنند. چرا می‌خواهی مانند روباه به پسمانده دیگران سیر شوی؟!

۱۳) تا می‌توانی از نیروی بازوی خودت استفاده کن و از نتیجه تلاش خودت روزی به دست بیاور زیرا نتیجه کوشش تو به خودت می‌رسد.

۱۴) ای جوان به افراد پیر و ناتوان کمک کن و سستی و تنبلی در پیش‌گیر که خواهی از دیگران درخواست کمک کنی.

۱۵) عفو و بخشش خداوند شامل حال آن بنده‌ای می‌شود که مردم از اعمال و رفتار او در آسایش و راحتی باشند.

۱۶) آن وجودی که از عقل و فکر برخوردار باشد؛ احسان و بخشش می‌کند افراد پست و کوتاه همت فقط ظاهری انسانی دارند.

۱۷) کسی در دنیا و آخرت خیر و خوبی می‌بیند که به بندگان خداوند احسان و نیکی کند.



گنج حکمت: همت

مورچه ای را دیدند که با قدرت، اراده کرده بود و ملخی را که ده برابر خودش بود را می کشید. با تعجب گفتند: "این مورچه را نگاه کنید بار به این سنگینی را چگونه می کشد؟!"

مورچه این سخن را شنید و گفت: "مردان بار را با نیروی اراده و غیرت خود می کشند نه با قدرت بدن."

بهارستان جامی



تصویر زیبا از کتاب جامی

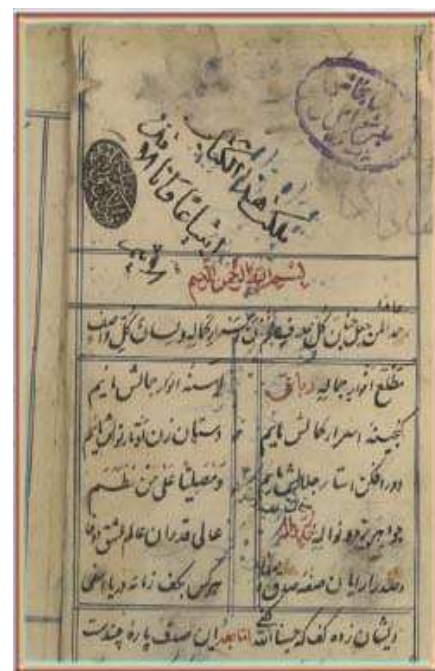


آرامگاه جامی در هرات

شعر خوانی: زاغ و کبک

- (۱) کلاغی از آنجا که به دنبال آسایش بود از باغ به صحرایی رفت و در آنجا اقامت کرد.
- (۲) دامنه کوه را پر از گل و گیاه و سبزه دید که نشان دهنده گنجینه‌های پنهانی آن کوه بود.
- (۳) آن کلاغ کبک زیبا و کم نظیری را دید. کبک، زیباروی آن باغ فیروزه رنگ بود.
- (۴) هم حرکات آن کبک با هم هماهنگ بود و هم گام‌هایش بسیار نزدیک به هم بود. (زیبا قدم بر می داشت).
- (۵) وقتی آن شیوه راه رفتن و حرکات متناسب کبک را دید
- (۶) زاغ راه رفتن خود را ترک کرد و به دنبال کبک راه افتاد و سعی کرد مانند او راه برود.
- (۷) به دنبال قدم‌های او به تقلید قدم برمی داشت و هر حرکتی که می کرد سعی می کرد از او تقلید کند.
- (۸) خلاصه در سبزه زار چندین روز به این شیوه از رفتار و حرکات کبک تقلید کرد.
- (۹) سرانجام از بی تجربگی خود زیان دید؛ در حالی که راه رفتن کبک را هم یاد نگرفته بود.
- (۱۰) زاغ راه رفتن خود را از یاد برد و از این عمل کورکورانه‌ای خود، زیان دید.

تحفه الاحرار: جامی



درس ۵: پرورده ی عشق

- (۱) وقتی آوازه عشق مجنون مانند زیبایی و کمال لیلی در جهان پیچید؛
- (۲) مجنون در عاشقی مشهورتر و در دلبستگی به لیلی کامل تر شد.
- (۳) بخت و اقبال از مجنون رو برگرداند و پدرش در حل مشکل او بسیار ناتوان شد.
- (۴) فامیل همه برای همدردی با پدر مجنون برای او به دنبال چاره بودند.
- (۵) وقتی درماندگی پدر مجنون را دیدند؛ برای مصلحت اندیشی به گفتگو پرداختند.
- (۶) همه با هم گفتند که این موضوع عشق مجنون با رفتن به زیارت کعبه و توسل به خانه خدا حل می شود.
- (۷) کعبه، محل برآورده شدن آرزوهای مردم است و این مکان عبادتگاه اهل زمین و آسمان است.
- (۸) وقتی زمان حج فرا رسید؛ پدر مجنون بلند شد شتری طلب کرد و مقدمات سفر را آماده کرد.
- (۹) با کوشش بسیار فرزند گرامی اش را که در زیبایی مانند ماه بود در کجاوه قرار داد.
- (۱۰) پدر مجنون با دلی پر از شور به خانه کعبه رسید و مانند کعبه که حلقه ای در خود داشت به خانه خدا متوسل شد و غلام حلقه به گوش کعبه گشت.
- (۱۱) به مجنون گفت: "ای پسر این مکان جای تفریح و سرگرمی نیست. شتاب کن اینجا جایی است که باید چاره مشکل را پیدا کنی."
- (۱۲) بگو: "خدایا برای رهایی من از این کار بیهوده عاشقی کمک کن! و مرا رستگار فرما!"
- (۱۳) خدایا یاری کن زیرا گرفتار عشق شده ام و مرا از این بلای عشق رها کن!"
- (۱۴) مجنون وقتی که سخن عشق را شنید؛ اول گریه کرد سپس خندید.
- (۱۵) مانند ماری که به دور خود حلقه زده باشد؛ با شتاب از جا پرید و خانه کعبه را گرفت و به آن متوسل شد.
- (۱۶) در حالی که حلقه در کعبه را در آغوش گرفته بود؛ می گفت: "امروز من مانند حلقه ی این در هستم و به تو متوسل شده ام."
- (۱۷) به من می گویند از عشق دوری کن در حالی که این کار راه و رسم دوستی نیست!
- (۱۸) فطرت من با عشق پرورش یافته است و من سرنوشتی به جز عشق نمی خواهم .

۱۹) خدایا به خدایی خدایت و آنگاه به نهایت پادشاهی و قدرتت، تو را قسم می‌دهم!

۲۰) مرا در عشق به نهایتی برسان که عشق جاویدان باشد هرچند که من زنده نمانم

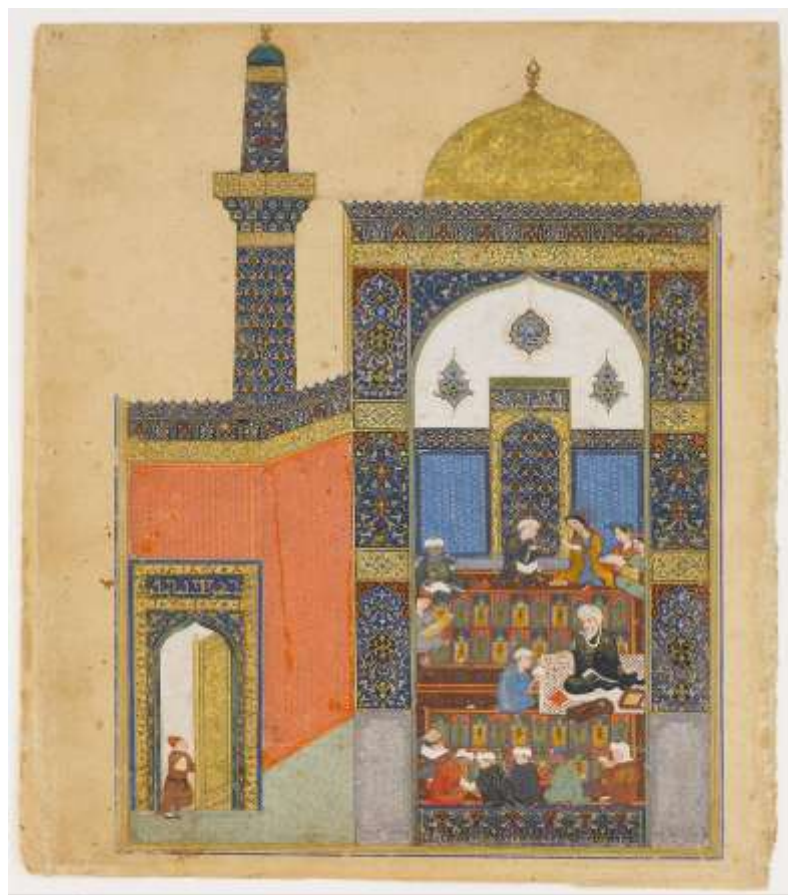
۲۱) اگرچه از عشق لیلی سرمست هستم مرا از این حدی که هستم عاشق‌تر کن!

۲۲) هرچه از عمر من باقی مانده بگیر و به عمر لیلی اضافه کن."

۲۳) پدر مجنون نگاه می‌کرد و به حرف‌های مجنون گوش می‌داد. وقتی راز و نیاز او را شنید؛ ساکت شد.

۲۴) فهمید که پسرش با تمام وجود عاشق است و دردش درمان‌پذیر نیست.

لیلی و مجنون حکیم نظامی



لیلی و مجنون در مکتبخانه



ملاقات لیلی با مجنون

شعر خوانی آفتاب حسن

(۱) چهره ات را به من نشان بده زیرا دیدن چهره زیبای تو آرزوی من است. سخن بگو زیرا شنیدن سخنان مانند قندت آرزوی من است.

(۲) یک لحظه از پشت ابر غیبت بیرون بیا زیرا دیدن چهره درخشان آرزوی من است

(۳) از روی ناز گفتمی مرا آزار نده. همان سختی که "بیش از این مرا آزار مده" را دوباره آرزو دارم که از تو بشنوم.

(۴) از این یاران بی‌اراده غمگین شده‌ام. آرزومند یارانی مانند حضرت علی و رستم قهرمان هستم که نماد انسان‌های کامل هستند.
(۵) روز گذشته، شیخی با چراغ در اطراف شهر می‌گشت و می‌گفت از انسان‌های بد ذات آزرده و بیزارم و ملاقات با انسان‌های حقیقی را آرزو می‌کنم!

(۶) گفتند: ما جستجو کردیم پیدا نمی‌شود. گفت: آن چیزی که یافت نمی‌شود آرزوی من است.

(۷) در حالی که همه آفریده‌ها از خداست؛ اما از چشم همه پنهان است. آن خدایی که مخلوقاتش آشکارند و خودش از دیده‌ها پنهان است را آرزو می‌کنم.

غزلیات شمس: جلال الدین محمد مولوی



رقص سما



آرامگاه مولوی



شمس و مولانا

درس ۵: ذوق لطیف

متمکن: پولدار، ثروتمند

کبوده: نام روستا

ریشه بدواند: ساکن شود.

بحران های عصبی: مشکلات و مسایلی که ذهن را آشفته می کند.

تحفه: هدیه

بی شایبه: پاک و خالص

مشیت الهی: خواست خدا

بینگارد: به حساب بیاورد.

نکبت بار: شوم

عاری: خالی

خشک: کنایه از جدی بودن

ورد زبان: چیزی که دایم تکرار و گفته می شود.

پران: لطیف، نرم

لطايف: نکته های ظریف

شعر تمثیلی: شعر نمادین آمیخته با مثل

آن قدر خود را خم می کرد که به حد فهم ناچیز من برسد: شعر سعدی انعطاف زیادی دارد به طوری که برای همه قابل فهم است.

شاب: جوان

هیبت :شکوه

اضداد:چیز های ضد هم

حجره:اتاق کوچک

سراچه:خانه کوچک آماس:ورم سراچه ذهنم آماس می کرد:بسیار یاد می گرفتم و ذهنم پر می شد.

برفوران تخیل راه می رفتم:درحالی که در عالم خیال غرق شده بودم راه می رفتم.

فرط :فراوانی از فرط هیجان لکه می دویدم:از شدت هیجان حالتی بین دویدن و راه رفتن حرکت می کردم.

پالیز:باغ در پالیز سعدی می چریدیم:در گلستان سعدی که مانند باغی بود می گ/شتیم و بهره می بردیم.

سبک مسجع:شیوه آهنگین

سوق :راهنمایی ،هدایت

آغوز:اولین شیر مادر که برای نوزاد بسیار مقوی است.

بیت شعر:اگر با حرص زیاد شربتی نوشیدم از من ایراد مگیر چرا که من در بیابانی بودم و فصل تابستان گرم بود و آب سردی در اختیارم بود در حالی که بیماری استسقا داشتم.(میل شدید و حرص نویسنده به گلستان سعدی)

درس ۹:یاران عاشق

۱) بیایید تا حرمت عاشقی را رعایت کنیم و از یاران عاشق که همان شهدا و رزمندگان اسلام هستند یاد کنیم.

۲) از کسانی که سفر خونین کردند و به شهادت رسیدند و خطرهای زیادی را به جان خریدند.

۳) آنهایی که فریاد حق طلبانه‌شان مانند خورشید از گلوی روشنی بخششان پدیدار شد .

۴) چقدر با تمام وجود، رقص عشق می‌کنند و با خون دادن و شهادت طلبی ساز عشق را به صدا در می‌آورند .

۵) در رقص عاشقانه‌ای که بی‌اختیار و با جان دادن می‌دهند این گونه سرود عشق را می‌خوانند.

۶) ای کسی که وجود روح و معشوق حقیقی را انکار می‌کنی و نمی‌پذیری با این کار بر روح ما آسیب وارد کن.

۷) زخم بزن که این زخم، برای عاشق دارو است. زیرا بدون زخم مردن برای عاشق مایه اندوه است.

۸) از درد و بلای عشق و سوختن در راه عشق ناله نکن. آگاه باش! که سکوت و رازداری و تحمل سختی‌های عشق اولین شرط عشق ورزی است.

۹) ببین شهیدانی که در کشور ما هستند به ظاهر ساکتند؛ ولی فریاد حق خواهی آنها تا عرش خدا می‌رسد و پیوسته جاودانه هستند.

۱۰) بیا با شهیدان عهد و پیمان ببندیم که از آنها حمایت کنیم و راه آنان را ادامه دهیم.

شعر خوانی: صبح بی تو

۱) صبح بدون تو مانند بعد از ظهر آدینه (جمعه) دلگیر است. مهربانی هم بی تو لطفی ندارد و حالتی از کینه دارد. منظور از تو: امام زمان.

۲) می‌گویند؛ بدون تو حتی عشق ورزیدن هم تعطیل می‌شود اما عشق روز و زمان سرش نمی‌شود.

۳) انسان‌های شوم و بدخواه در این جهان ویران تورا انکار می‌کنند اما تو همان گنج پنهانی هستی که در دل این ویرانه جای داری.

۴) خواستم از رنج دوری گله کنم اما یادم آمد که عشق و رنج همیشه با هم همراه بوده‌اند.

۵) دل رنجور معشوق (مهدی موعود) با بی‌قراری در هوای عاشقانش پر می‌کشد.

۶) ناگهان روزی کسی که کلید آرمان شهر را در دست دارد؛ می‌آید. و جهان تیره را روشنی می‌بخشد و بدی و ظلم را نابود می‌کند. (مهدی موعود)

درس یازدهم: کاوه دادخواه

اساطیر: جمع اسطوره، افسانه های باستان درباره خدایان و پهلوانان

مظهر: نماد اوستا: کتاب مقدس زرتشتیان خوالیگر: آشپز کهتران: مردم طبقات پایین کشور

مهرتران: مردم طبقات بالای کشور اهریمن: ابلیس، شیطان منش: خلق و خو

زبونی: خاری نهانگاه: مخفی گاه عزم: اراده چیرگی: پیروزی ناگزیر: ناچار



۱) وقتی ضحاک بر تخت سلطنت نشست و پادشاه شد؛ حکومت او سال‌ها طول کشید.

۲) راه و روش خردمندان از بین رفت و انسان‌های شیطان صفت مشهور شدند. (جهان به کامشان شد).

۳) فضیلت و شایستگی بی‌ارزش شد. جادوگری ارزشمند شد. راستی و درستی از بین رفت و آسیب و رنج آشکار شد.

۴) زمان زیادی سپری شد و ضحاک را در سختی و تنگنا قرار داد.

۵) آنگونه شده بود که ضحاک شب و روز با نام فریدون سخن آغاز می‌کرد و درباره او صحبت می‌کرد.

۶) ضحاک بزرگان هر شهر و دیاری را فراخواند تا بتواند در کار پادشاهی قدرت بگیرد و از سختی رها شود.

۷) با دانایان چنین گفت که ای بزرگان دانا و معروف!

۸) من به طور پنهانی و مخفی یک دشمن دارم که این مسئله بر خردمندان واضح و آشکار است.

۹) اکنون باید استشهد نامه‌ای بنویسیم که فرمانده سپاه ضحاک جز نیکی کار دیگری انجام نداده است.

۱۰) از ترس ضحاک همه افراد درستکار بر تهیه این گواهی توافق کردند.

۱۱) همه افراد پیر و جوان به ناچار آن استشهدنامه را نوشتند و امضا کردند.

۱۲) ناگهان از دربار ضحاک، فریاد دادخواهی بلند شد.



۱۳) کاوه را که ستم دیده بود؛ نزد ضحاک آوردند و او را کنار بزرگان نشاندند.

۱۴) ضحاک با چهره‌ای خشمگین به کاوه گفت: "چه کسی به تو ستم کرده است؟"

۱۵) کاوه از ستم ضحاک ناله و زاری کرد واز ظلم ضحاک دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای پادشاه! من کاوه دادخواه هستم!

۱۶) من مرد آهنگر بی زیانی هستم ولی پیوسته از شاه به من ستم می‌شود!

۱۷) تو شاه هستی و یا اگر در شکل و هیئت ترسناک هستی؛ بدون شک لازم است گفتگویی انجام شود.

۱۸) اگر پادشاهی سراسر جهان در دست تو است؛ چرا رنج و سختی باید نصیب خانواده ما شود؟!

۱۹) لازم است تو ظلم به من حساب پس بدهی تا مردم جهان شگفت زده شوند.

۲۰) با حساب پس دست دادن تو مشخص شود که از بین مردم جهان چگونه نوبت به من رسیده است؟

۲۱) باید مشخص شود چرا در میان هر جمعیتی، مغز فرزند من را باید به مارهای تو بدهند؟!

۲۲) ضحاک به سخنان کاوه توجه کرد و وقتی آن سخنان را شنید تعجب کرد.

۲۳) از ترس وضعیتی که پیش آمده بود؛ فرزند کاوه را به او پس دادند و از او درخواست اتحاد و دوستی با ضحاک کردند .

۲۴) سپس پادشاه به کاوه فرمان داد تا او هم استشهاد نامه را امضا کند و شاهد آن باشد.

۲۵) وقتی کاوه تمام متن گواهی را خواند فوراً به سوی بزرگان کشور رو کرد و فریاد زد.

۲۶) ای دستیاران ضحاک و ای کسانی که از خدای جهان نمی‌ترسید!

۲۷) با پذیرفتن سخن ضحاک همه به سوی جهنم راهی شده‌اید!

۲۸) من این استشهادنامه را امضا نمی‌کنم و هرگز از پادشاه نمی‌ترسم.

۲۹) فریاد کشید در حالی که از شدت خشم می‌لرزید. از جای خود پرید و استشهادنامه را پاره و لگدمال کرد.

۳۰) وقتی از دربار شاه بیرون آمد؛ اهل بازار دور او جمع شدند.

۳۱) کاوه فریاد کشید و طلب یاری کرد و همه مردم جهان را به دادخواهی و اعتراض دعوت کرد.

۳۲) از چرمی که آهنگران هنگام ضربه پتک بر روی پای خود می‌بندند ؛

۳۳) آن چرم را بر سر نیزه زد و بالا برد و همان لحظه از مردم شور و غوغا برخاست.



درفش کاویانی

آرامگاه کاوه: چادگان اصفهان

۳۴ و ۳۵) کاوه در حالی که نیزه در دست داشت می‌رفت و می‌گفت: "ای بزرگان خداپرست! هر کس که خواهان پادشاهی فریدون است؛ بایددل از اطاعت ضحاک خارج کند.

۳۶) حرکت کنید! و برخیزید ازیرا این ضحاک مانند شیطان دشمن خداست.

۳۷) کاوه دلیر جلوی جمعیت حرکت می‌کرد و لشکر بزرگی کنار او جمع شدند.

۳۸) کاوه می‌دانست که فریدون در کجا قرار دارد و مستقیم به آنجا رفت.

۳۹) کاوه با همراهان به پیشگاه خانه فریدون رسید. در آنجا فریدون را دیدند و فریاد سر دادند.

۴۰) وقتی فریدون وضع را آنگونه دید جهان را برای ضحاک شوم و نامبارک دید.

۴۱) حرکت کرد و از منزلی به منزل دیگر می‌رفت؛ در حالی که در سرش اندیشه انتقام و در دلش دادخواهی و دادگری بود.

۴۲ و ۴۳) همه مردم شهر از پیر و جوان به سپاه فریدون پیوستند و از نیرنگ ضحاک رها شدند.

فریدون با کمک مردم شهر به مقابله با ضحاک پرداخت و با گرز گاوسر بر سر ضحاک زد. به طوری که کلاه خود او ریز ریز شد. از فرشتگان، ندا آمد که او را مکش که هنوز زمان مرگش نرسیده. او را با همین شکستگی به کوه دماوند ببر و زندانی کن. فریدون دو دست و کمر ضحاک را بست و او را درغاری در کوه دماوند که ته غار از تاریکی و عمق پیدا نبود؛ وارونه آویزان کرد.



نسخه خطی موجود در کاخ
سعدآباد

گنج حکمت: کاردانی

کشتی‌گیری بود که در پهلوانی و قدرت نمایی مشهور بود. ماه کامل در میدان نبرد با او مانند هلال ماه ناچیز به نظر می‌رسید. (کنایه از هیکل درشت و قوی او در مقابل حریف است). وقتی با جوانان مبارزه می‌کرد و کشتی می‌گرفت جهان کهن از شگفتی متوقف می‌شد. روزی دوستان اصرار کردند و مرا به گشت و تفریح بردند. ناگهان مردی از گوشه‌ای بیرون آمد و هم رزم طلبید. مردم شگفت زده شدند. مرد نیرومندی که کوه را از جای خود می‌کند و به طرف آسمان پرتاب می‌کرد. از هر طرف صدا بلند شد در همان لحظه آن مرد دستش را بر هم زد. کشتی‌گیر پای حریف را گرفت و سر او را محکم بر زمین زد.

گفتم: "داشتن علم در هر موضوعی سزاوار است و شخص عالم در آن مورد بر همه پیروز است. صرف داشتن آمادگی جسمانی بدون علم به جز حسرت و افسوس روزگار نتیجه‌ای به دنبال ندارد."

اگر توانایی داری داری اما دانش کار را نداری به آسانی نمی‌توانی ادعای زورمندی کنی.

روضه خلد:مجد خوافی



آرامگاه مجد خوافی در شهر خواف مرز افغانستان

درس ۱۳: کبوترمطوقه (طوق دار)



نقل کرده‌اند که در سرزمین کشمیر شکارگاهی زیبا و چمنزاری با صفا وجود داشت. از بازتاب زیبایی گل‌های آن پر سیاه زاغ مثل پرهای دم طاووس زیبا دیده می‌شد و در برابر زیبایی و رنگارنگی آن دم طاووس، سیاه و زشت جلوه می‌کرد. در آن شکارگاه، لاله مثل چراغی می‌درخشید اما حسرت‌های او باعث شده بود که بر جاناش داغی نمایان شود (منظور سیاهی وسط گلبرگ‌ها است)

مثل اینکه جام شراب قرمز رنگ بر پایه ای سبز رنگ از زمرد (نوعی سنگ قیمتی که سبز رنگ است). قرار گرفته باشد.

در آن ناحیه شکار زیاد بود و شکارچیان پی در پی در آنجا رفت و آمد می کردند. زاغی در اطراف آن، بر درختی بزرگ و انبوه، خانه داشت. ناگهان یک شکارچی بد سرانجام با لباس خشن در حالی که دامی بر گردن و عصایی در دست داشت؛ به طرف آن درخت حرکت کرد. زاغ ترسید و با خود گفت: برای این مرد کاری پیش آمده است که به این سمت می آید و نمی توانم بفهمم که آیا قصد شکار مرا دارد یا کس دیگر؟ به هر حال جای خودم را حفظ می کنم و نگاه می کنم تا ببینم چه کار می کند؟ شکارچی جلو آمد و دام را پهن کرد و دانه ریخت. در کمین نشست. مدتی منتظر ماند. گروهی از کبوتران رسیدند. رئیس آنها کبوتری بود که مطوقه نام داشت. و کبوتران در اطاعت و فرمانبرداری از مطوقه زندگی سپری می کردند. همین که دانه را دیدند بی خبر پایین آمدند و همه در دام افتادند. شکارچی شاد شد و با ناز و تکبر شروع به دویدن کرد تا آن ها را بگیرد. کبوتران بی قراری می کردند. هر کدام برای رهایی خود تلاش می کرد. مطوقه گفت: اکنون زمان ستیزه نیست. خوب است که همگی رهایی دوستان را مهمتر از رهایی خود بدانند. اکنون کار درست و صحیح این است که همه به شیوه همیاری نیروی خود را جمع کنید تا دام را از جا بلند کنیم. که تنها راه رهایی ما در این کار است. کبوتران دستور او را انجام دادند. دام را از جا بلند کردند و صیاد به دنبال آن ها حرکت کرد. به این امید که عاقبت خسته می شوند و می افتند. زاغ با خود فکر می کرد که به دنبالشان بروم و معلوم کنم سرانجام کار آن ها چه می شود؟ زیرا من نیز ممکن است به چنین حادثه ای گرفتار شوم و از تجربه ها برای مبارزه با رویداد های زندگی می توان استفاده کرد. مطوقه چون دید که صیاد به دنبال ایشان است؛ به یاران خود گفت این شخص گستاخ در کار تعقیب ما جدی است. تا از نظر او دور نشویم از ما نا امید نمی شود. راه و روش درست آن است که به سوی آبادی ها و مکان های پر درخت برویم تا نتواند ما را ببیند و نا امید و بی بهره برگردد. زیرا در این نزدیکی موشی است از دوستان من. به او می گویم تا این بندها را پاره کند. کبوتران فرمان او را راهنمای خود قرار دادند و تغییر مسیر دادند و صیاد برگشت. مطوقه به خانه موش رسید. به کبوتران فرمان داد پایین بیایند. اطاعت کردند و همه نشستند. آن موش که نامش زبرا بود با زیرکی کامل و آگاهی بسیار. با تجربه و کارآزموده. در آن محل برای فرار در روز حادثه صد سوراخ ساخته بود و که هر یک در دیگری راه داشت. از آن سوراخ ها متناسب عقل و مصلحت، مراقبت می کرد. مطوقه صدا زد که: "بیرون بیا! زبرا پرسید: "چه کسی هستی؟" نام خود را گفت. شناخت و با عجله بیرون آمد. زبرا وقتی او را در دام بلا گرفتار دید؛ از چهره اشک ها جاری کرد و گفت: ای دوست عزیز و هم فکر! چه کسی تو را در این رنج و سختی انداخت؟ پاسخ داد: که سرنوشت مرا به این مهلکه انداخت. موش این سخن را شنید. شروع به بریدن بندهایی کرد که مطوقه با آن بسته شده بود. مطوقه گفت: "ابتدا بندهای یارانم را باز کن!" موش به این سخن توجه نکرد. مطوقه گفت: "ای دوست! ابتدا بریدن بند یارانم، شایسته تر است." موش گفت: "این سخن را تکرار می کنی؟ مگر تو به جانت نیاز نداری و برای حفظ آن حقی قائل نمی شوی؟! "مطوقه گفت: "برای این کار نباید مرا سرزنش کنی که من ریاست این کبوتران را به عهده گرفته ام و به این دلیل، ایشان بر گردن من حقی واجب دارند. آنها حقوق مرا با اطاعت کردن و فرمانبرداری و راستی و صداقت به جا می آورند و من به کمک و پشتیبانی آنان از صیاد رهایی یافتم. من هم باید ریاست را به خوبی انجام دهم و وظایف سروری را به جا آورم. یقین دارم که اگر از باز کردن گره های بند من شروع کنی ممکن است خسته شوی در حالی که بعضی از آنها در بند هستند و اگر من بسته باشم؛ حتی اگر خستگی تو زیاد باشد کوتاهی در حق من را روا نمی داری و وجدان تو اجازه چنین کاری را به تو نمی دهد و دیگر اینکه در موقع بلا بین ما مشارکت و همکاری بوده است. پس در موقع آسودگی هم شایسته تر هست. وگرنه سرزنش کنندگان فرصت بدگویی و سرزنش پیدا می کنند." موش گفت: این رسم و آیین جوانمردان است و عقیده دوستان به خاطر این عادت پسندیده و رفتار ستایش شده تو خالص تر می شود و اعتماد دوستان به جوانمردی و پیمان تو

افزوده می‌شود. سرانجام موش با سعی و کوشش و میل و اراده تمام بندهای آنان را برید و مطوقه و یارانش آزاد و آسوده خاطر برگشتند.

کلیله و دمنه: ترجمه نصراله منشی



درس ۱۴: خوان عدل

شرق و غرب به خدا تعلق دارد/ همچنین شمال و جنوب عالم نیز در قدرت او است.

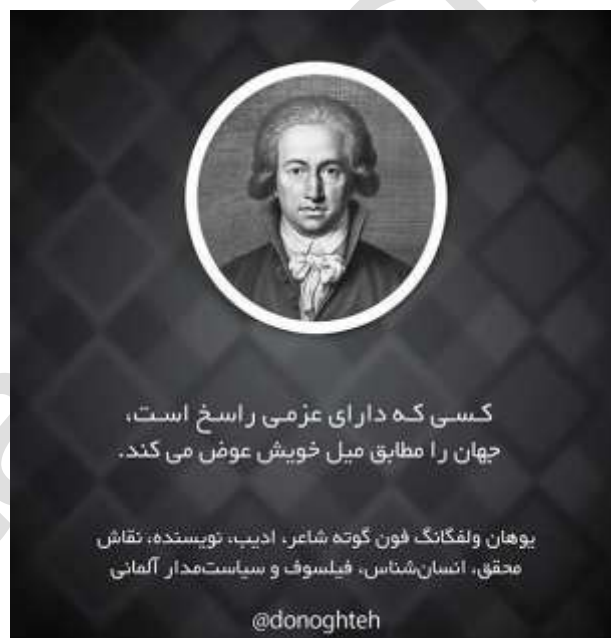
دادگری بی‌شرط خود را مانند سفره‌ای پهناور در سراسر عالم گسترده است/ از میان نام‌های صدگانه خداوند، او را به همین نام یعنی عادل ستایش کنیم.

اگر اندیشه و احساس من دنیایی باشد بهره و نصیبی عالی‌تر از این دنیا برای من وجود ندارد/ جسم، نمی‌تواند روح را به یک چیز بی‌ارزش تبدیل کند/ زیرا هر لحظه در تلاش برای رفتن به سوی عالم بالا است.

در هر نفس کشیدن برای انسان دو نعمت وجود دارد/ هم در فرو بردن نفس هم در بیرون دادن/ آن یکی مدد دهنده زندگی و این شادی بخش وجود است/ چنین باشکوه و زیبا اجزای زندگی به هم آمیخته است/ پس ای انسان! به هنگام رنج و به هنگام رها شدن از سختی‌ها (یعنی در همه حالت‌ها خدا را شکر کن!)

بگذار با حرمت و عزت راهی سفر به دوردست‌ها شوم/ تو در خانه خود آن طور که می‌خواهی ساکن و بی‌حرکت باش/ بگذار شاد و سرخوش به سرزمین‌های دور سفر کنم/ آنجایی که فقط ستارگان را بالای سر خود ببینم
او ستارگان را در آسمان قرار داده تا در خشکی و دریا راهنمای ما باشند تا به بلندی‌های باشکوه نگاه کنیم / و از این راه به لذت حقیقی و باطنی دست پیدا کنیم.

دیوان غربی شرقی: گوته



گنج حکمت: تجسم عشق

برزیرگر: کشاورز

درآمیزد: آمیختن/ مخلوط کردن

رغبت: میل

واستاند: پس می‌گیرد.



پست ترین انسان کسی است که
خوب بودن کسی را، بر حسب
زرنگی خود بگذارد!

جبران خلیل جبران



جبران خلیل جبران شاعر فیلسوف و نویسنده لبنانی-آمریکایی

پایان